



## تقریرات دروس خارج فقه

حضرت آیت الله سید محمد رضا مدرسّی طباطبائی یزدی (دامت برکاته)

سال تحصیلی ۹۵-۱۳۹۴

جلسه‌ی چهل و سوم؛ شنبه ۱۳۹۴/۱۰/۲۶

### ۳. مکروه نصف مبیع را بفروشد

بحث در مورد این مسأله بود که اگر کسی إکراه بر بیع واحد غیر معین از دو متاع شود اما اقدام به فروش هر دو متاع یا نصف یک متاع کند، چه حکمی دارد؟ صورتی که مکروه هر دو مبیع را بفروشد بحث شد. اکنون بحث در این است که اگر بایع نصف یک مبیع را بفروشد<sup>۱</sup> چه حکمی دارد؟ البته این فرض اختصاص به إکراه بر بیع احد المتاعین ندارد بلکه اگر إکراه به مبیع معین هم تعلق بگیرد و بایع نصف آن را بفروشد، این مسأله مطرح می‌شود.

این مسأله خود سه صورت دارد: صورت اول این که بایع قصد فروش نصف متاع را «عن طیب نفس» دارد به گونه‌ای که إکراه مکروه تأثیری در قصد او برای بیع ندارد. این صورت خود شقوقی دارد که شاید بعداً متعرض آن شویم ولی فی الجمله عرض می‌کنیم که بیع در این صورت صحیح است و تفصیل بیشتر آن خواهد آمد إن شاء الله.

صورت دوم این که بیع نصف مبیع از این باب است که مصداقی از مصادیق مکروه علیه است؛ یعنی مثلاً

---

۱. کتاب المکاسب، ج ۳، ص ۳۲۴:

[الإکراه علی بیع عبد من عبدین]

لو أکرهه علی بیع واحد غیر معین من عبدین فباعهما أو باع نصف أحدهما، ففي التذکرة إشکال.

أقول: أمّا بیع العبدین... و أمّا مسأله النصف، فإن باع النصف بقصد بیع النصف الآخر امتثالاً للمکروه بناءً علی شمول الإکراه لیبیع المجموع دفعتمین فلا إشکال فی وقوعه مکروهاً علیه، و إن کان لرجاء أن یقع المکروه بالنصف کان أيضاً إکراهاً، لکن فی سماع دعوی البائع ذلک مع عدم الأمارات نظر.

وقتی بایع اکره شده که زمین پانصد متری را بفروشد، گاهی دفعتهً تمام زمین را می‌فروشد و گاهی نصف زمین یا کمتر از آن را می‌فروشد به قصد فروش بقیه‌ی اجزاء که در این صورت هم اکره صادق است؛ چراکه اکره انحلال به اجزایش پیدا می‌کند به این معنا که بایع باید تک تک اجزاء آن زمین را بفروشد، پس هر مقداری که بایع اقدام به فروش کند، مصداق بیع اکره‌ای است.

**صورت سوم** این که بیع نصف مبیع به داعی این است که مکره به نصف مبیع راضی شود و از بیع مابقی رفع ید کند و یا فرجی برسد مثل این که عادل‌ی پیدا شود و رفع ظلم ظالم کند.

حکم به بطلان بیع در این صورت مشکل است و دو احتمال وجود دارد؛

**احتمال اول** این که بگوییم بیع صحیح است؛ زیرا هرچند اکره به تمام اجزاء تعلق گرفته، ولی این اکره «بشرط شیء» است؛ یعنی متعلق اکره، بیع اجزاء به شرط انضمام بیع سایر اجزاء است، در حالی که بایع نصف مبیع را فعلاً «بشرط لا» فروخته است.

**توضیح مطلب این که** در صورت دوم که بایع اقدام به بیع نصف مبیع می‌کند، قصد بیع نصف دیگر را هم دارد؛ چراکه لازم نیست مبیع را دفعتهً بفروشد بلکه می‌تواند نصفش را الان بفروشد و نصفش را بعداً، اما در صورت سوم مکره اصلاً قصد بیع بقیه‌ی مبیع را ندارد و نصف مبیع را به رجاء این می‌فروشد که اکره رفع شود، پس نصف مبیع را «بشرط لا» می‌فروشد. بنابراین متعلق اکره [با متعلق بیع فرق می‌کند، متعلق اکره] فروش تک تک اجزاء است به شرط فروش بقیه، ولی مکره بعض اجزاء را فروخته به شرط عدم فروش بقیه، پس بیعش اکره‌ای نبوده و صحیح است.

**احتمال دوم** این که اکره صادق بوده و بیع باطل باشد؛ زیرا به هر حال بیعی که جامع بین «بشرط لا» و «بشرط شیء» است، مورد اکره بوده و همین اندازه کافی است که اکره بر اجزاء هم صادق باشد.

طبق مبنای مختار که تنها مدرک در بطلان عقد اکره‌ای، سیره‌ی عقلائیه است؛ چون سیره در این موارد مبهم است فعلاً احراز نمی‌کنیم که این عقد در نزد عقلاء باطل است یا نه، و نیاز به تأمل بیشتر دارد. اما اگر کسی احراز کرد که عقلاء عقد را باطل می‌دانند، باید ملتزم شود و اگر احراز کرد که عقلاء عقد را باطل نمی‌دانند، در این صورت عمومات و اطلاقات صحت بیع و عقود شامل چنین بیعی شده و حکم به صحت آن می‌شود.

## حکم تخلّص از إکراه با انجام معامله‌ی دیگر

فرع دیگری که مطرح می‌شود این است که اگر ظالمی زید را إکراه بر بیع کتاب یا احد الکتابین کرد و او به رجاء تخلّص از إکراه مثلاً اقدام به بیع قلمش کرد، چنین معامله‌ای چه حکمی دارد؟

قبلاً نظیر این مسأله را مطرح کرده و بیان کردیم سیره‌ی عقلاء بر صحت بیع قلم است؛ زیرا بیع قلم که إکراهی نبوده پس از باب إکراه نمی‌توان حکم به بطلان بیع کرد. بنابر مسلک مختار ما - نه مسلک سید خوئی رحمته‌الله - اضطرار هم مبطل معامله نیست؛ زیرا حدیث رفع (رفع ما اضطرروا الیه) شامل این موارد نمی‌شود. بله در بعض موارد اضطرار می‌توان به مثل روایت «لَيْسَ شَيْءٌ مِّمَّا حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَقَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ»<sup>۱</sup> تمسک کرد اما در مورد بیع نمی‌توان و تنها مدرک، سیره‌ی عقلائییه است که عرض کردیم مقتضای صحت چنین بیع‌هایی است.

و حتی اگر حدیث رفع شامل مثل ما نحن فیه شود، باز هم می‌توان گفت معامله صحیح است؛ چراکه با بیع با معامله می‌خواهد شرّ ظالم را کم کند، پس حکم به بطلان بیع خلاف امتنان است. الا این که می‌توان این‌گونه پاسخ داد که بطلان بیع در جایی خلاف امتنان است که با بیع به ثمن آن احتیاج داشته باشد و بتواند شرعاً در آن تصرف کند، ولی اگر به ثمن آن احتیاج نداشته باشد و صورت بیع مشکل او را حل می‌کند، در این موارد حکم به بطلان معامله، عین امتنان است. به هر حال طبق مبنای مختار، تنها دلیل سیره‌ی عقلائییه است که مقتضای صحت بیع است.

۱. وسائل الشیعة، ج ۵، کتاب الصلاة، أبواب القیام، باب ۱، ح ۶، ص ۴۸۲ و تهذیب الاحکام، ج ۳، ص ۳۰۶:

و [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ بْنِ إِسْنَادِهِ عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ الْحَسَنِ عَنِ زُرْعَةَ] بِالْإِسْنَادِ عَنْ سَمَاعَةَ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ يَكُونُ فِي عَيْنَيْهِ الْمَاءُ فَيُتَنَزَعُ الْمَاءُ مِنْهَا فَيَسْتَلْقَى عَلَى ظَهْرِهِ الْأَيَّامَ الْكَثِيرَةَ أَرْبَعِينَ يَوْمًا أَوْ أَقَلَّ أَوْ أَكْثَرَ فَيَمْتَنِعُ مِنَ الصَّلَاةِ الْأَيَّامَ وَهُوَ عَلَى خَالِهِ فَقَالَ لِمَا بَأْسَ بِذَلِكَ وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِّمَّا حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَقَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ.

و رَوَاهُ الصَّدُوقُ بِإِسْنَادِهِ عَنْ سَمَاعَةَ بْنِ مِهْرَانَ أَنَّهُ سَأَلَ الصَّادِقَ عليه السلام وَ ذَكَرَ مِثْلَهُ إِلَى قَوْلِهِ لِمَا بَأْسَ بِذَلِكَ.

۴ همان، ح ۷، ص ۴۸۳ و تهذیب الاحکام، ج ۳، ص ۱۷۷:

و [مُحَمَّدُ بْنُ الْحَسَنِ] عَنِ الْحُسَيْنِ بْنِ سَعِيدٍ عَنِ فَضَالَةَ عَنِ حُسَيْنٍ عَنِ سَمَاعَةَ عَنِ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ: (سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام) عَنِ الْمَرِيضِ هَلْ تُمْسِكُ لَهُ الْمَرْأَةَ شَيْئًا فَيَسْجُدُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَا إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُضْطَرًّا لَيْسَ عِنْدَهُ غَيْرُهَا وَ لَيْسَ شَيْءٌ مِّمَّا حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَقَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ.

۵ همان، ج ۲۳، کتاب الايمان، باب ۱۳، ح ۱۸، ص ۲۲۸ و النواذر، ص ۷۵:

و [أَحْمَدُ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنِ عَيْسَى فِي نَوَادِرِهِ] عَنْ سَمَاعَةَ عَنِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام قَالَ: إِذَا حَلَفَ الرَّجُلُ تَقِيَّةً لَمْ يَضُرَّهُ إِذَا هُوَ أَكْرَهُ وَ اضْطُرَّ إِلَيْهِ وَ قَالَ لَيْسَ شَيْءٌ مِّمَّا حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا وَقَدْ أَحَلَّهُ لِمَنْ اضْطُرَّ إِلَيْهِ.

## اختلاف متبایعین در مسأله‌ی بیع نصف مبیع

مرحوم شیخ<sup>۱</sup> در این جا فرعی را مطرح می‌فرماید که مربوط به باب قضاء است و آن این‌که در مسأله‌ی اخیر که مکره کمتر از مقدار مورد إکراه می‌فروشد، سه شق ذکر کردیم که معامله در یک شق صحیح است، در یک شق باطل و یک صورت را هم فعلاً رها کردیم. اگر مکره جزئی از مبیع را با طیب نفس فروخته باشد معامله صحیح است و اگر از باب مصداق إکراه فروخته باشد معامله باطل است. حال اگر متبایعین اختلاف کردند و بایع گفت با قصد إکراه فروخته اما مشتری گفت بایع با طیب نفس فروخته، وظیفه چیست؟

[قاعدہ‌ی اولی در باب قضاء این است که اگر مدعی بینه داشته باشد، ابتدا اقامه‌ی بینه می‌کند و الا نوبت به حلف منکر می‌رسد.] منکر کسی است که قولش موافق اصل باشد و مدعی کسی است که قولش مخالف اصل باشد، اما معلوم است که بینه در این جا کاربرد ندارد؛ زیرا بینه عادتاً قصد افراد را نمی‌داند، پس نوبت به حلف منکر می‌رسد. حال این سؤال مطرح می‌شود که آیا قول بایع که می‌گوید من إکراهاً فروختم مطابق اصل است تا بایع منکر شده و وظیفه‌ای او حلف باشد و یا این‌که قول مشتری که می‌گوید بایع عن طیب نفس فروخته مطابق اصل است و در نتیجه مشتری منکر بوده و وظیفه‌اش حلف باشد؟

بعضی گفته‌اند چون واقع به گونه‌ای است که لا یعلم إلا من قِبَلِ البایع، پس قول بایع مطابق اصل است و قول مشتری مخالف اصل، لذا بایع منکر بوده و اگر قسم بخورد و بیع عن اختیار را نفی کند، قول او مقدم شده و در نتیجه حکم به بطلان معامله می‌شود.<sup>۲</sup>

۱. کتاب المکاسب، ج ۳، ص ۳۲۴:

و لو اکره علی بیع معین فضمّ إليه غیره و باعهما دفعة، فالأقوی الصحّة فی غیر ما اکره علیه. و أمّا مسألة النصف، فإن باع النصف بقصد بیع النصف الآخر امتثالاً للمکره بناءً علی شمول الإکراه لبيع المجموع دفعتین فلا إشکال فی وقوعه مکرهاً علیّه، و إن کان لرجاء أن یقتع المکره بالنصف کان أيضاً إکراهاً، لکن فی سماع دعوی البائع ذلک مع عدم الأمارات نظر.

۲. مصباح الفقاهة (المکاسب)؛ ج ۳، ص ۳۲۶:

(و فی سماع دعوی البائع ذلک مع عدم الأمارات نظر).

و لعل وجه النظر هو أن ما نحن فیّه من قبیل ما لا یعلم إلا من قبل المدعی فنسمع دعواه. و من أن الظاهر أن هذا العقد واقع باختیاره فلا تسمع دعواه الإکراه و لکنک قد عرفت: أن الإکراه علی المجموع إکراه علی بعضه خارجاً و الإکراه بنفسه أمارة علی عدم وقوع البیع عن الرضاء و طیب النفس.

و نظیر ذلک: ما إذا أکره الجائر أحداً علی شرب كمية خاصة من الخمر فشرب نصفه برجاء أن یقتنع المکره، و یرفع الید عن إکراهه.

✓ غایة الآمال فی شرح کتاب المکاسب، ج ۲، ص ۳۳۶:

قوله لکن فی سماع دعوی البائع ذلک مع عدم الأمارات نظر

برخی هم گفته‌اند مشتری منکر بوده و قول او مقدم است؛ زیرا کسی که کاری انجام می‌دهد، ظاهر حال این است که عن اختیار انجام می‌دهد، پس قول مشتری موافق اصل بوده و باید قسم بخورد که بایع عن اختیار معامله را انجام داده و در نتیجه حکم به صحت معامله می‌شود.

ربما يقال که این ظاهر حال در ما نحن فيه نیست؛ زیرا به هر حال إكراه وجود دارد و نمی‌توان گفت بایع عن اختیار معامله را انجام داده است. در جواب می‌گوییم قبلاً عرض کردیم که نمی‌توان گفت إكراهی که در این جا وجود دارد حتماً مؤثر است و بایع جزء مبیع را عن إكراه فروخته است، بلکه یک احتمال دیگر هم وجود دارد که بایع با طیب نفس فروخته باشد به گونه‌ای که إكراه هیچ دخالتی در قصد او نداشته باشد و این دو احتمال ثبوتاً تفاوتی ندارند ولی به نظر ما ظاهر حال این است که بایع عن اختیار فروخته و بیع صحیح است. پس قول مشتری موافق اصل بوده و باید قسم بخورد.

---

یعنی انه لو ادعى البائع الإكراه عند الحاكم فان وحدت امارة على صدقه سمع دعواه و قبلت منه للزوم اتباع الامارة و ان لم يكن هناك امارة تدل على صدقه ففي سماع دعواه نظر من انتفاء ما يدل على مدعاه و من انه اعرف بما في ضميره من غيره فيكون من دعوى ما لا يعلم الا من قبله هذا و قد عرفت انه لا دليل على اعتبار الظهور الغير اللفظي الحاصل من الأمارات نعم يشر ذلك في صيرورة من عاضدت قوله منكر أ يطالب خصمه بالبيئنة بناء على جعل معيار التمييز بين المدعى و المنكر هو موافقة قوله الظاهر و عدمها.

✓ هداية الطالب إلى أسرار المكاسب، ج ٢، ص ٢٦٠:

أقول یعنی سماع دعواه قصد بيع النصف بأحد الوجهين المذكورين في المتن قبال دعوى المشتري بيعه لا كذلك بل بالاختيار و أما النظر في السماع فهو ناش من كونه مما لا يعلم إلا من قبله فتسمع و من كون الظاهر وقوعه بالاختيار فلا تسمع و لعل الثاني هو الأظهر

✓ إرشاد الطالب إلى التعليق على المكاسب، ج ٢، ص ٢٥٦:

لا يبعد كون الإكراه المزبور امارة على صدور البيع لدفع ضرر الوعيد بعد فرض ان متعلق الإكراه يعم بيع كل نصف في بيع مستقل كما هو ظاهر بيع الشيء بالإضافة إلى بيع أجزائه المشاعة.

و نظير المقام ما إذا أكرهه على بيع داره و طلاق زوجته، و باع الدار فقط برجاء اقتضار الجائر به في رفع يده عن إضراره.

✓ حاشية المكاسب (للإيرواني)، ج ١، ص ١١٢:

قوله قدس سره لكن في سماع دعوى البائع

إذا كان الإكراه شاملاً لبيع كل جزء من أجزاء العبد على سبيل الاستغراق نظير ما لو أكرهه على بيع عبيدين فباع أحدهما لم يكن وجه للتأمل في الحكم بوقوعه عن إكراه و لا يعقل الفرق بينه و بين ما لو أكرهه على بيع واحد فباع ذلك الواحد أو أكرهه على بيع الجميع فباع الجميع نعم إذا علم أنه بأن على عدم بيع البعض الآخر أصلاً أوجب ذلك ضعفاً في أماريته بيعه عقيب الإكراه في وقوعه عن كرهه لأن عدم بيع البعض الآخر كاشف عن عدم انفعاله عن إكراه المكره و توعيده المترتب على ترك بيع الجميع و إلا لباع الجميع إلا أن يعتذر بأن ذلك منى لرجاء إقناعه بذلك و التأمل في سماع اعتذاره بذلك في غير محلّه فإن حمل عقده على الجذّ في مثل هذا المقام يحتاج إلى دليل لا حمل عقده على الإكراه إذ لم يثبت بناء من العقلاء على الحمل على الجذّ في مثل هذا المقام.

## حکم طلاق مکره لو طلق ناویاً

فرعی را قبلاً مرحوم شیخ از جناب علامه <sup>۱</sup> رحمتهما مطرح فرموده بودند که «لو أكره على الطلاق فطلق ناویاً، فالأقرب وقوع الطلاق»؛ اگر ظالمی، زوج را إكراه بر طلاق همسرش کند و مکره طلاق دهد در حالی که قصد وقوع طلاق را دارد، مرحوم علامه رحمتهما فرمودند أقرب این است که طلاق واقع می‌شود.

قبلاً در مورد معنای عبارت مرحوم علامه رحمتهما و مراد ایشان بحث شد و کلام صاحب جواهر رحمتهما و برخی دیگر از اعلام را در مورد مراد علامه رحمتهما ذکر کردیم. اکنون بحث در مورد اصل این فرع است که آیا طلاق مکره در صورتی که قصد طلاق کرده باشد، صحیح است یا نه؟

این مسأله هرچند در مورد ایقاع و طلاق مطرح شده، اما در عقود از جمله بیع هم کاربرد دارد لذا مسأله‌ای مهم است که چه بسا مورد ابتلاء هم باشد. بنابراین باید با توجه به مطالبی که تا کنون بیان کردیم - از جمله این که برخلاف مرحوم شیخ رحمتهما قائل شدیم که إكراه رافع اثر معاملات، فرقی با إكراه رافع حکم تکلیفی ندارد - [و نیز با توجه به قصد مکره]، فروع و شقوق این مسأله را بررسی می‌کنیم.<sup>۲</sup>

۱. تحریر الأحكام الشرعية على مذهب الإمامية (ط - الحديثة)، ج ۴، ص ۵۱:

و لو أكره على الطلاق فطلق ناویاً له، فالأقرب أنه غير مكره إذ لا إكراه على القصد، وكذا لو أكره على طلاق زوجة فطلق غيرها، أو على واحدة فطلق ثلاثاً، و لو أكره على طلاق إحدى زوجتيه، فطلق معيئة، فإشكال.

۲. كتاب المكاسب، ج ۳، ص ۳۲۵:

بقي الكلام فيما وعدنا ذكره من الفرع المذكور في التحرير، قال في التحرير: لو أكره على الطلاق فطلق ناویاً، فالأقرب وقوع الطلاق، انتهى. ونحوه في المسالك بزيادة احتمال عدم الوقوع؛ لأن الإكراه أسقط أثر اللفظ، و مجرد النية لا حكم لها. وحكي عن سبطه في نهاية المرام: أنه نقله قولاً، و استدلل عليه بعموم ما دلّ من النصّ و الإجماع على بطلان عقد المکره و الإكراه يتحقق هنا؛ إذ المفروض أنه لولاه لما فعله ثم قال: و المسألة محل إشكال، انتهى. و عن بعض الأجلة: أنه لو علم أنه لا يلزمه إلا اللفظ و له تجريده عن القصد، فلا شبهة في عدم الإكراه و إنما يحتمل الإكراه مع عدم العلم بذلك، سواء ظن لزوم القصد و إن لم يرده المکره، أم لا، انتهى. ثم إن بعض المعاصرين ذكر الفرع عن المسالك و بناء على أن المکره لا قصد له أصلاً، فردّه بثبوت القصد للمکره، و جزم بوقوع الطلاق المذكور مكرهاً عليه.

و فيه: ما عرفت سابقاً: من أنه لم يقل أحدٌ بخلو المکره عن قصد معنى اللفظ، و ليس هذا مراداً من قولهم: إن المکره غير قاصدٍ إلى مدلول اللفظ؛ و لذا شرک الشهيد الثاني بين المکره و الفضولي في ذلك كما عرفت سابقاً، فبناء هذا الحكم في هذا الفرع على ما ذكر ضعيف جداً. و كذا ما تقدّم عن بعض الأجلة: من أنه إن علم بكفاية مجرد اللفظ المجرد عن النية فنوى اختياراً صح؛ لأن مرجع ذلك إلى وجوب التورية على العارف بها المتفظن لها؛ إذ لا فرق بين التخلّص بالتورية و بين تجريد اللفظ عن قصد المعنى بحيث يتكلم به لاغياً، و قد عرفت أن ظاهر الأدلة و الأخبار الواردة في طلاق المکره و عتقه: عدم اعتبار العجز عن التورية.

## صور طلاق إكراهی

### صورت اول: (طیب نفس زوج به طلاق)

صورت اول<sup>۱</sup> این که گرچه إکراه رافع صحّت طلاق صادق است و فرد اگر زوجهی خود را طلاق ندهد ضرر متوعداً به متوجه او می شود، اما زوج با صرف نظر از إکراه و با رضایت و طیب نفس، همسر خود را طلاق می دهد. به تعبیر دیگر لولا الاکراه، زوج انگیزه‌ی کافی و طیب نفس به طلاق داشت اما چون بهانه‌ای نداشت، احتمال داشت زن خود را طلاق ندهد. بنابراین إکراه، فقط به عنوان بهانه و یادآوری بر طلاق است.

در این صورت معلوم است که طلاق صحیح است؛ زیرا هرچند زوج إکراه بر طلاق شده، اما طلاق را به اختیار و رضایت خود انجام داده و إکراه هیچ تأثیر و نقشی غیر از یادآور نداشته است.<sup>۲</sup>

والحمد لله رب العالمین

جواد احمدی

---

۱. کتاب المکاسب، ج ۳، ص ۳۲۷:

و توضیح الأقسام المتصورّة فی الفرع المذكور:

أنّ الإكراه الملحق بوقوع الطلاق قصداً إليه راضياً به، إمّا أن لا يكون له دخل في الفعل أصلاً، بأن يوقع الطلاق قصداً إليه عن طيب النفس، بحيث لا يكون الداعي إليه هو الإكراه؛ لبنائه على تحمّل الضرر المتوعّد به، و لا يخفى بدهاة وقوع الطلاق هنا، و عدم جواز حمل الفرع المذكور عليه، فلا معنى لجعله في التحرير أقرب، و ذكر احتمال عدم الوقوع في المسالك، و جعله قولاً في نهاية المرام و استشكاله فيه؛ لعموم النصّ و الإجماع.

و کذا لا ينبغي التأمّل في وقوع الطلاق لو لم يكن الإكراه مستقلاً في داعي الوقوع، بل هو بضميمة شيءٍ اختياريٍّ للفاعل.

۲. إن قلت: اگر زوج رضایت و طیب نفس به طلاق داشت، دیگر نیازی نبود که ظالم او را إکراه بر طلاق کند.

قلت: می توان جواب داد که شاید ظالم از قصد زوج خبر نداشته و یا این که می خواسته طلاق می شود، به اسم او واقع شود و ...